

ارزیابی دموکرات‌ها از سیاست خارجی ریگان

موضع منطقی بنحوی که متناسب با نتایج عملی آن سیاستها باشد، می تواند موقعیت انقلاب را در برابر امریالیسم تقویت نماید. در شرایط حاضر، دو دوره بی دربی زمامداری جمهوریخواهان فرصت مناسبی را برای رقابت دموکرات آنان بوجود آورده است که سیاستهای ایالات

متحده را در این دوره به نقد بکشند. طبیعی است نقد این سیاستها در راستای حفظ منافع ایالات متحده و به منظور تصحیح اشتباهات جهت تقویت امکانات موجود انجام می شود و لذا برای ما می تواند

تنها از جهت آشنایی با دیدگاههای حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده مفید فایده باشد. مقاله زیر که توسط دو تن از نظریه پردازان سیاست خارجی آمریکا تدوین شده است ضمن ارزیابی سیاستهای جمهوریخواهان و بخصوص عملکرد دولت ریگان خواننده را با استراتژی جدید دموکرات ها در قبال عمده ترین مسائل جهانی آشنا

می کند. نویسندگان این مقاله «Jerry. W. Sanders» عضو انستیتوی سیاست جهانی و «Sherle. R. Schwennigerv» مؤلف مجله سیاست خارجی با تسلط و احاطه ای که به نظرات هیات حاکمه آمریکا دارند، با توجه به استراتژی و برنامه جدید دموکرات ها تلاش کرده اند که چشم انداز آینده سیاست خارجی ایالات متحده را ترسیم کنند

● تجارب سیاسی کشورهای جهان سوم نشان داده است که معمولاً در اوج شدیدترین مناقشات و بحثهای حاد و تند سیاسی بین جناحهای مختلف هیات حاکمه آمریکا در رابطه با تعیین اولویتها در سیاست خارجی و بخصوص تبیین نقش اتحاد شوروی و ارزیابی آن با موقعیت نهضت های آزادیبخش، مبارزین و انقلابیون این کشورها شدیدترین فشارها را از سوی هیات حاکمه آمریکا تحمل کرده اند و همواره نظاره گر حمایت های بی دریغ جناحهای مختلف دموکرات و جمهوریخواه از وحشیانه ترین دیکتاتوری ها بوده اند. البته در کنار خط مشی واحد و موضع گیری عمده امریالیسم در قبال حرکتهای انقلابی، در تبیین سیاستها و انتخاب تاکتیکها، معمولاً بین جناحهای مختلف آمریکایی اختلافاتی بروز می کرده و می کند که همین مساله تا بحال توانسته است بکرات مورد استفاده نیروهای انقلابی قرار بگیرد و شتاب حرکت انقلاب ها را را تندتر نماید. طبیعی است استفاده از بحرانها و تناقضات موجود در عملکرد امریالیسم، مستلزم درک عمیق و همه جانبه از مجموعه روابط درونی و بیرونی آن و بخصوص داشتن یک استراتژی مدون و همه جانبه برای اتخاذ روشهای مشخص مرحله ای در مقاطع مختلف مبارزه است. در این راستا آشنایی با تصورات و برداشتهای هر یک از این جناحها و اتخاذ

فکری ای ناشی شده است که بسیاری از دموکرات ها نیز در آن سهیم هستند. همانگونه که مشاهده خواهیم کرد، غیر محتمل به نظر می رسد دموکرات هایی که خود را میان راه رو قلمداد می کنند حاضر باشند از بسیاری فرضیات ژئوپولیتیکی که سیاست خارجی آمریکا را تضعیف کرده است دست بکشند. تمام آنچه که می توانیم از دموکرات ها توقع داشته باشیم، ظاهراً قول مشکوکی است مبنی بر اینکه اگر به آنها فرصت داده شود، خردمندانه تر و جرفه ای تر از جمهوری خواهان به تدبیر امور خواهند پرداخت. از طرفی توجه همه جانبه به مسائل جزئی ژئوپولیتیک - دخالت در امور سایر ملت ها و سر و کار داشتن با جنگ ها و درگیری های جزئی - پاسخ مناسبی به مسائل هراسناکی که دولت ریگان آنها را بوجود می آورد نخواهد بود. در حالی که دولت ریگان به میزان زیادی بحران های سیاست خارجی اش در لبنان، آنگولا و نیکاراگوئه را افزایش داده است، دولت آتی نیز با مشکلات واقعی، به ویژه در جهان سوم رو به رو خواهد شد که به خصوص به واسطه یک دهه سوء مدیریت در اقتصاد بین المللی، اولویت گذاری ناصحیح، خود بینی و لاف زنی های آمریکایی، رشد اقتصادی کند و سرمایه گذاری های بی تعویق افتاده سخت تر نیز شده اند. این مشکلات، در صورتی که با آنها برخورد نشود، به طور فزاینده ای بر سلامت اقتصاد آمریکا اثر خواهند داشت و بدتر آنکه به واسطه وطرچی های نظامی دولت ریگان و غفلت از اقتصاد ایالات متحده، ظرفیت و توانایی آمریکا برای فائق شدن بر چنین مشکلاتی فلع شده است.

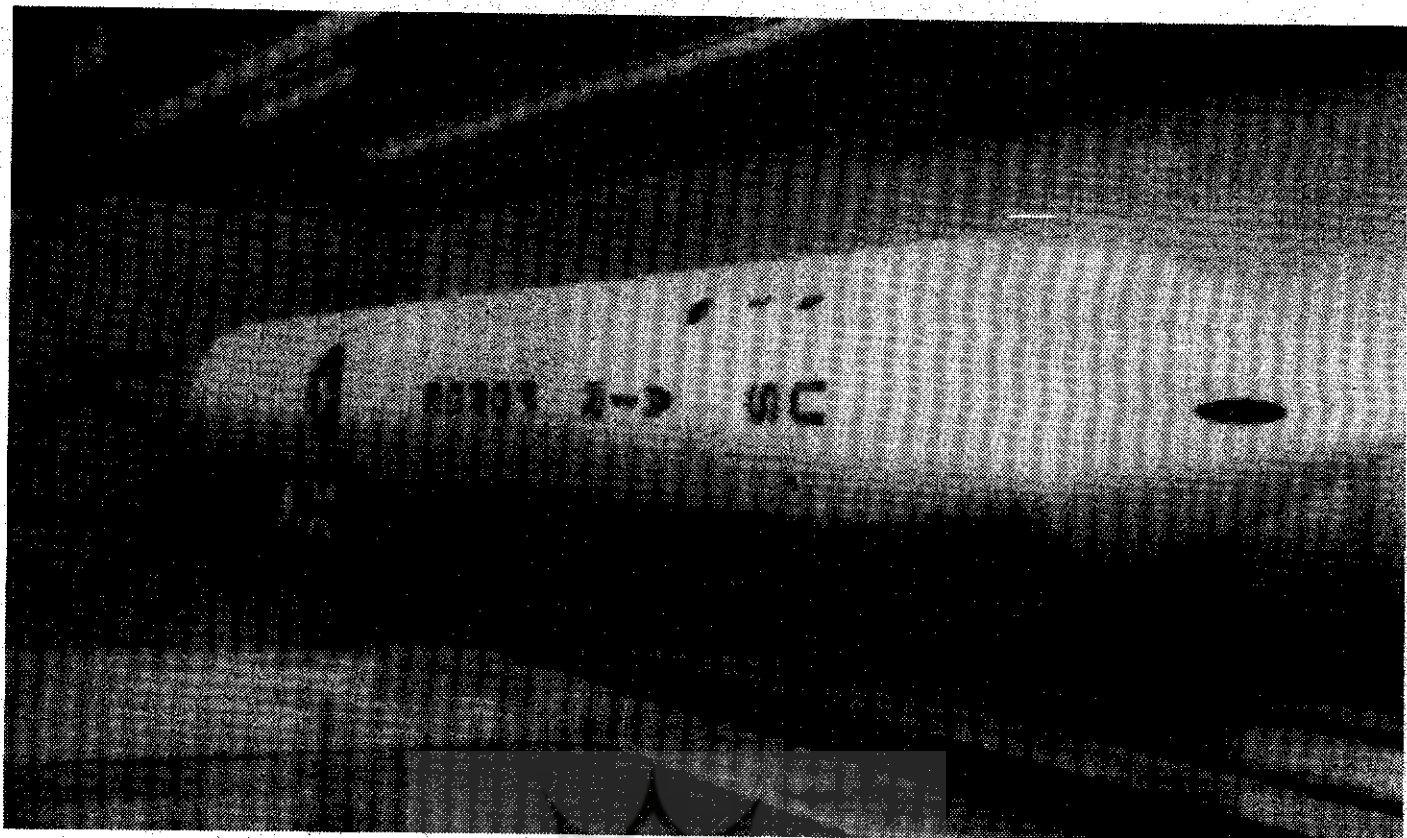
همانگونه که بارها در مقالات مختلف عنوان شده است، امکانات نظامی ایالات متحده در خلال دوران زمامداری ریگان، به میزان قابل توجهی بیش از حد معقول و بسیار فراتر از امکانات اقتصادی دولت توسعه یافت. همچنین در حالی که هزینه های نظامی افزایش می یافت، ایالات متحده به منظور حفظ استانداردهای زندگی، با استفاده از سیاست نرخ های سود بالا به جذب سرمایه های عظیمی اقدام کرد که این سرمایه ها تا پایان سال ۱۹۸۶ بالغ بر ۵۰۰ میلیارد دلار شد. این میزان سرمایه نه فقط از ژاپن و اروپا، بلکه از جهان سوم و به ویژه از آمریکای لاتین نیز وارد آمریکا شد. جذب سرمایه جهانی و پس اندازها در شرایط ضدتورمی اقتصاد جهانی، دواثر فوری راه همراه داشت، یکی آنکه از رشد و توسعه در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا جلوگیری کرده و بازار صادرات ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی را کاهش داد، دیگر آنکه باعث افزایش میزان مصرف در داخل آمریکا شدو در نتیجه سایر کشورها به بازار آمریکا وابسته تر شدند. از طرفی کاهش صادرات و افزایش واردات کسری تجاری آمریکا را به حد تصاب جدیدی

با انتخابات میان دوره ای سال ۱۹۸۶ و متعاقب آن شکست های بی دربی دولت ریگان در زمینه سیاست خارجی، در آینده سیاسی حزب دموکرات چرخش مثبتی به وجود آمد. در حالی که بسیاری از افراد تا چند ماه پیش معتقد بودند رهبری ریگان ضعف عمده دموکرات ها محسوب می شود، در حال حاضر این نحوه رهبری حداقل به امتیاز عمده ای برای دموکرات ها مبدل شده است. به ادعای «پل کرک» (Paulkirk) رئیس کمیته ملی دموکرات با افزایش هر یک از پنهانکاری ها و بی کفایتی های دولت ریگان، دموکرات ها به وضعیت گذشته خود بازگشته و اعتبار بیشتر و بیشتری بدست می آورند. از سوی دیگر برای دولت ریگان و حامیان جمهوری خواهش، تمامی گفتگوهای مربوط به سازماندهی مجدد این حزب به کنار گذارده شده و به جای آن، کنترل خسارات ناشی از سوءسیاست ها و حل و فصل «بحران» در دستور کار قرار گرفته است.

پس از گذشت شش سال که دموکرات ها یا در اثر تن دادن به سیاست خارجی غلط دولت و یا ناکامی در بهره گیری سیاسی از بدشانسی های دولت ریگان، در شرایط نامساعدی قرار گرفتند، اینک در موقعیتی هستند که می توانند در نتیجه اشتباهات بزرگ جمهوری خواهان، اعمال گذشته خود را جبران کنند. از جمله این اشتباهات اقدام سنوال برانگیز رئیس جمهور در «ریکیاویک» و تمامی سردرگمی ها در مورد آنچه که او با آن موافقت کرده و یا نکرده است، مبارزه تبلیغاتی احمقانه علیه لیبی، سرنگونی هواپیمای باری آمریکا در نیکاراگوئه، و نهایتاً معامله تسلیحاتی با ایران و کانالیزه کردن سود حاصله از این معامله به ضد انقلابیون نیکاراگوئه می باشد.

از طرفی دموکرات ها برای کسب اعتبار، کاخ سفید را بیشتر از موضع «راست» تا «چپ» و همچنین در زمینه مدیریت سیاسی خارجی تا جهت گیری کلی آن مورد انتقاد قرار دادند. اما انتقاد از اقدامات نامناسب دولت در ریکیاویک، سیاست گانگستر مآبانه اش در آمریکای مرکزی، تخلفاتش از قوانین ملی و بین المللی و ضعف آگاهی رئیس جمهور در سیاست خارجی و مسائل مربوط به کنترل تسلیحاتی یک مساله است و تدبیر و اندیشیدن در مورد یک استراتژی جهت مقابله با مشکلاتی که کشور در دوره پس از ریگان با آن مواجه خواهد شد، مسأله دیگری می باشد.

در این شرایط بحرانی، این خطر وجود دارد که دموکرات ها ضمن اتخاذ سیاست های قاطعانه و جدی در امر دفاع ملی، از ریسک کردن اجتناب ورزند و خود را به همین برخورد راضی کنند. آنها بدین ترتیب از این واقعیت غافل می شوند که وسوسه هایی که نهایتاً دولت ریگان (وقبل از آن دولت های کندی، جانسون و نیکسون) را به اشتباه انداخت، از همان چارچوب سیاست خارجی و



امکانات نظامی ایالات متحده در خلال دوران ریگان، بیش از حد معقول و بسیار فراتر از امکانات اقتصادی دولت توسعه یافت

ترمیم مجدد روابط با کشورهای متحد است. در حال حاضر این روابط ایالات متحده را تنها در مسائل نظامی محصور کرده و به طور فزاینده‌ای این کشور را از واقعیت در حال گسترش روابط شرق و غرب و تغییر اولویت‌ها در رابطه با اتحاد شوروی دور نگه داشته است. به غیر از کشورهای متحد، در زمینه مناسبات با کشورهای در حال توسعه و جدیداً صنعتی شده نیز - همانطور که در اینجا بررسی خواهیم کرد - ترمیم مجدد روابط، به معنای همکاری با دیگر کشورها جهت حرکت در راستای توسعه اقتصادی و جلوگیری از عدم ثبات فزاینده سیاسی و افزایش خشم و آزرده‌گی علیه ایالات متحده است.

برای بسیاری از کشورهای جهان سوم، دوره زمامداری ریگان بیانگر سال‌های از دست رفته رشد اقتصادی بود. سال‌هایی که بار سنگین پرداخت قروض، جریان معکوس سرمایه، قیمت‌های بسیار پائین کالاها، سیاست در حال رشد حمایت از صنایع داخلی و سوبسیدهای صادراتی در کشورهای صنعتی و کاهش شدید کمک‌ها و وام‌های بین‌المللی را، در چارچوب کاهش رشد اقتصادی برای این کشورها در برداشت. از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ درآمد سرانه کشورهای جهان سوم تقریباً به میزان ۹ درصد در آمریکای لاتین و ۱۲ درصد در جنوب صحرای آفریقا تنزل یافت. بسیاری از کشورها مجبور بودند تا طرح‌های ریاضت‌کشانه صندوق بین‌المللی پول را که جهت تضمین بازپرداخت وام‌هایشان طراحی شده بود به اجرا درآورند. این کشورها واردات خود را شدیداً کاهش داده و از برنامه‌های دولتی به میزان زیادی کاستند. آنان بعضی از مشاغل را کنار گذاردند و هر شکلی از شبکه تامین اجتماعی را نیز از میان برداشتند. در ایسن کشورها سرمایه‌گذاری در ظرفیت تولیدی آبی به تاخیر افتاد، رشد اقتصادی نتوانست هماهنگ با افزایش جمعیت و بالا رفتن شمار افرادی که وارد بازار کار می‌شوند پیش برود، انتظارات طبقه متوسط برآورده نشد و استانداردهای زندگی در میان اکثریت وسیعی از مردم سقوط کرد.

در کشورهایی همانند پاره‌ای از ممالک آمریکای لاتین که نقش حیاتی را در زمینه منافع سیاسی و اقتصادی ایالات متحده ایفا می‌کنند در حال حاضر طولانی شدن وخامت اقتصادی و بیدایش تدریجی عداوت سیاسی، تهدیدی در راه معکوس کردن گرایش‌های ترغیب‌کننده دموکراسی اجتماعی در دهه گذشته محسوب می‌شود. برای این کشورها تحمل یک تلاش طولانی مدت جهت کاهش مصرف و سرمایه‌گذاری‌ها بدون آنکه ثبات سیاسی یا توسعه آبی آنان به مخاطره افکنده شود تقریباً غیرممکن است. در حالی که دموکراسی‌های نوبا در آرژانتین، پرو و اروگوئه در برابر چنین فشارهایی به میزان قابل توجهی به

رسانده و سرانجام ایالات متحده را از بزرگترین کشور بستانکار، به بزرگترین کشور بدهکار جهان مبدل ساخت. در کنار این مسائل بحران بدهی در جهان سوم باعث شد که کشورهای بدهکار واردات خود را کاهش داده، مصرف و خدمات دولتی را پایین آورده و صادراتشان را افزایش دهند.

بنابراین دولت ریگان همزمان با تمرکز کردن امکانات و منابع در بخش نظامی - که به بهای تضعیف وضعیت کلی اقتصاد صورت پذیرفت - قدرت و توان اقتصادی آمریکا را تحلیل برده و موقعیت رقابتی آنرا نیز تدریجاً تضعیف کرده است. در این شرایط همراه با فقدان یک سیاست جامع صنعتی، پول‌هایی که ایالات متحده از خارج قرض می‌کرد بچای سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی صرف تولید ابزار جدید نظامی و واردات کالاهای مصرفی شد که هیچیک از آنها چیزی را به شالوده اقتصاد تولیدی آمریکا اضافه نکرد. عدم سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی توأم با واردات ارزانی که در خلال سالیان متمادی به واسطه ارزش بیش از حد دلار صورت می‌گرفت، کالاهای تجاری و مصنوعات را که بیش از این نیز دچار مشکل شده بودند، با مشکلات شدیدی مواجه کرد. در عین حال بسیاری از صنایع برخوردار از تکنیک بالای آمریکا، به طرز فزاینده‌ای وقف تولیدات نظامی شده و میزان قابل توجهی از استعداد‌های علمی و مهندسی نیز به جانب پروژه جنگ ستارگان و سایر تحقیقات نظامی سوق داده شد. در نتیجه، امتیازات اساسی آمریکا در زمینه دستیابی به تکنولوژی کالاهای سرمایه‌ای دانش بر، شروع به تنزل کرد.

بنابراین، ریگان برای آمریکا میراثی درهم ریخته و انفجاری به جای خواهد گذارد که عبارت خواهد بود از کسری عظیم تجاری، بدهی خارجی (که میزان خالص آن برابر با ۶۵۰ میلیارد دلار است)، بخش ضعیف کالاهای تجاری، صنایع نظامی باتکنولوژی پیشرفته، وخیم شدن شرایط اقتصادی و اجتماعی در میان شرکای عمده تجاری آمریکا در جهان سوم و به ویژه در آمریکای لاتین و آزرده‌گی از لاف زدن‌های آمریکا در خارج از کشور.

کیفیت مناسبات آمریکا با اروپا، ژاپن و کشورهای جهان سوم

ایالات متحده، پس از ریگان با مشکلات هراسناکی جهت بازگرداندن توانایی مالی برای پرداخت بدهی‌ها و تجدید بنای توان اقتصادی جامعه مواجه خواهد شد مشکلاتی که حل آنها مستلزم آن است که دولت بعدی، سیاست خارجی و موقعیت نظامی آمریکا را در جهت هماهنگی با نیازهای مهمتر اقتصادی به حرکت درآورد. این امر در مناسبات ماباروپا و ژاپن به معنای



هزینه برنامه های نظامی بلند پروازانه ریگان از طریق کاهش سطح زندگی و اخذ وام از خارج تأمین شده است.

ضروریست در دست گیرد. بنابراین هنگامی که سلامت اقتصاد و سیاست خارجی آمریکا به نحوه اعمال نقش رهبری اش در صحنه اقتصاد جهانی ارتباط دارد، این کشور عمدتاً به دلیل بار سنگینی که سیاستهای نظامی ریگان به امکانات و موقعیت مالی آمریکا در صحنه های بین المللی تحمیل کرده از ایفای نقش خود ناتوان شده است.

ایالات متحده به دلیل آینده وضعیت اقتصادش نمی تواند به افزایش بدهی خارجی خود ادامه دهد، زیرا چنین امری الزاماً باعث افزایش شدید فشار بدهی ها می شود. همچنین ایالات متحده می بایست در مراحل بدهی مزبور را به وسیله ایجاد مازاد تجاری تأمین کند اما این اقدام نیز به معنای بستن بازارهای آمریکا به روی کشورهای مقروض و دیگر کشورهای در حال توسعه که رشد اقتصادیشان عمدتاً متکی بر بازار آمریکا است می باشد.

در حال حاضر فشارهای وارده جهت تصویب قوانین حمایت گرایانه از بخش هایی از اقتصاد آمریکا که به واسطه سوء مدیریت به سختی صدمه دیده اند در حال افزایش است. دولت های مقروض نیز متقابلاً چنین پرسشی را مطرح می سازند که یا ممانعت از دسترسی آنان به بازارهای ایالات متحده و یا پدتر از آن هنگامیکه آمریکا کالاها و خدماتش را در بازارهایی که دولت های مذکور

*** ریشه مشکلات سیاست خارجی و اقتصاد آمریکا عمدتاً ناشی از استراتژی محدود کردن شوروی، اتحاد با کشورها و به وجود آوردن حوزه های نفوذ، است که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته است.**

*** غیر محتمل به نظر می رسد دموکرات هایی که خود را میانه رو قلمداد می کنند حاضر باشند از بسیاری فرضیات ژئوپولیتیکی که سیاست خارجی آمریکا را تضعیف کرده است، دست بکشند.**

*** رشد آرام و کند در کشورهای جهان سوم موقعیت تجاری آمریکا را از بین برده و از تعداد مشاغل در آمریکا می کاهد و رقابت میان ایالات متحده، اروپا و ژاپن را برسر بازارهای محدود شونده تشدید می کند.**

*** برای دولت ریگان و حامیان جمهوریخواهش، تمامی گفتگوهای مربوط به سازماندهی مجدد این حزب به کنار گذارده شده و به جای آن کنترل خسارات ناشی از سوءسیاست ها در دستور کار قرار گرفته است.**

شرایط گذشته بازگشت کرده اند، هشت سال سقوط سطوح زندگی و فشارهای سیاسی تحمیل شده توسط سیاست های ریاضت کشی و متوقف شدن رشد اقتصادی، ضایعات و تلفات خود را ایجاد کرده است. این گونه بازگشت در مورد دموکراسی های با گرفته تری در کلمبیا و ونزوئلا نیز رخ داده است. در حال حاضر به گونه روزافزونی آشکار می شود که این کشورها و بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه به مشکلات سیاسی خط مشی های ریاضت کشانه واقف شده اند. اگر این دموکراسی ها به زودی نتوانند مردم را نسبت به از سرگیری رشد اقتصادی در آینده و بهبود شرایط اجتماعی و برابری امیدوار کنند حیاتیان به خطر افتاده و در اثر ناآرامی های رویه رشد اجتماعی از یک سو و لزوم اعمال نظم از سوی دیگر، مورد تهدید قرار خواهند گرفت.

حتی برزیل نیز که در میان کشورهای بدهکار آمریکای لاتین به تنهایی خود را از رکود طولانی مدت خارج کرده و حتی در خلال سالهای اخیر به سرعت رشد کرده است، در حال حاضر متحمل فشارهای سیاسی و اجتماعی است. اخیراً اعلام سیاست ریاضت اقتصادی توسط دولت این کشور و برداشتن قیمت های ثابت به تظاهرات خشمناک آمیز ضد دولتی منجر شد

نقش آمریکا در بحران بدهی جهان سوم

از طرفی بحران بدهی کشورهای جهان سوم نیز در حال رسیدن به مرحله دیگری است. بحران مزبور از این پس نمی تواند تنها به عنوان یک مسأله اقتصادی و مالی در نظر گرفته شود بلکه این بحران سریعاً در حال تبدیل به یک مسأله سیاسی در ابعاد ملی و بین المللی می باشد. آن هم در شرایطی که مسائل سیاسی و اقتصادی به دلیل وخامت وضعیت بین المللی تجاری و مالی آمریکا و بخصوص اینکه ژاپن و آلمان غربی به عنوان دو اقتصاد دیگر مسلط جهان که دارای گرایش صادراتی می باشند، تاکنون از پذیرش وظایف شان به عنوان کشورهای دارای مازاد سرمایه امتناع ورزیده اند در جهان سوم پیچیده شده اند. در حال حاضر ایالات متحده به عنوان یک کشور بدهکار با کسری بودجه زیادی که در آینده نیز ادامه خواهد داشت به سادگی نمی تواند نقش رهبری را در بهبود اقتصاد جهانی که جهت رشد اقتصادی و توسعه جهان سوم

به طور سنتی در آن ها قدرتمند بوده اند از حمایت مالی دولت (سوسید) برخوردار می کند آنها چگونه می توانند بدهی هایشان را به بانک های آمریکایی پرداخت کنند.

از این جهت می توان گفت که کسری تجاری آمریکا به منزله يك بمب ساعتی در زمینه قروض بین المللی و بخصوص سیاست خارجی می باشد. البته خشم کشورهای جهان سوم از سیاست ایالات متحده قابل درک است. ایالات متحده در ابتدا اقتصاد جهانی را به دلیل موقعیت نامساعد بولی و با نرخ بالای سود به يك رکود عمیق سوق داد و سپس میزان قروض کشورهای جهان سوم را بالا برد. و در گام بعدی پس از تنزل بهای کالاهای آنان، اجرای سیاستهای ریاضت کشانه را به این کشورها توصیه نمود و این در حالی بود که هزینه های سنگینی را در زمینه تجهیزات نظامی هزینه کرد. تمامی این امور وضعیت اقتصادی را بوجود آورد که رشد جهان سوم به مصرف آمریکا منوط شود. علاوه بر این، آمریکا در حال حاضر تهدید به بستن بازارهای بروی بسیاری از کشورهای در حال توسعه را می کند، ولیکن این تهدید در شرایطی است که با اعمال فشار از آنان می خواهد بازارهای خود را بروی کالاهای آمریکایی جهت کاهش کسری تجارت ایالات متحده باز کند.

بنابراین سدی که در برابر انزجار رویه رشد کشورهای جهان سوم ایجاد شده احتمالاً در دوره دولت بعدی منهدم خواهد شد. کشورهای مزبور تاکنون صبورانه بار تعدیل این امور را تحمل کرده و در حالی که در صدد بوده اند تا برنامه های افزایش اقتصادی و نظامی آمریکا را محدود کنند تلاش کرده اند که بهترین بهره گیری را نیز از شرایط وخامت باز مزبور ببرند. بسیاری از این کشورها در اثر اتکاء به بازارهای آمریکا و حسن نیت ایالات متحده در مورد باز پرداخت بدهی هایشان برای مقابله علنی با واکنشگن دچار تردید بودند، لیکن در حال حاضر که فشارهای عمومی برای گرفتن مهلت برای پرداخت قروض در حال شکل گیری است و ایالات متحده نیز دیگر سرمایه و بازاری جهت ارائه به آنان - آن گونه که در گذشته داشت - ندارد به طور معقول می توان انتظار داشت که ضدیّت با آمریکا در کشورهای جهان سوم رشد کند. ایالات متحده به زودی نتیجه خشم و غضب جهانی را که از خود بینی ها و گشاده دستی های دولت ریگان رنج برده مشاهده خواهد کرد. با این امر تشدید عدم ثبات سیاسی

در آمریکای مرکزی، کره جنوبی، پاکستان و آفریقای جنوبی نیز افزوده می شود. آمریکا در دوره بعد از ریگان حقیقتاً با دوره تیره ای مواجه خواهد شد، اما خطر این است که حزب دموکرات در حالیکه در بحثهای جزئی ژئوپولیتیک محصور شده و نسبت به کسری تجاری حساس است از این موارد هشدار دهند. عمده در خصوص اقتصاد سیاسی

جهان و مناسبات با کشورهای جهان سوم غافل بماند. هر چند تعداد قلیلی از دموکرات ها همچون بیل برادلی (Bill Bradley)، تام هارکین (Tom Harkin)، گاری هارت (Gary Hart)، جان کری (John Kerry)، دیوید اوبی (David Obey)، پاول ساربانر (Pawl Sarbanes) و چارلز شومر (Charles Schumer) به ارتباط کسری تجاری آمریکا و بحران بدهی در جهان سوم و مخاطره رو به رشد عدم ثبات سیاسی و اقتصادی در این کشورها واقف شده اند، اما آنان تا به حال نتوانسته اند این حساسیت را، همانند سایر دموکرات ها که موضوع دفاع ملی قوی را به هسته مرکزی سیاست خارجی حزب دموکرات مبدل کرده اند به اولویت درجه اول تبدیل کنند. با توجه به این مسئله رفع مشکل بدهی و تعدیل اقتصادی جهانی، محدود کردن شوری، بهبود نیروهای نظامی غیر اتمی و مدیریت مسائل ژئوپولیتیک حداکثر در مرتبه دوم قرار می گیرند و تمام موارد



نحوه رهبری ریگان و افشای بنهانکاریهای او، به امتیاز عمده دموکراتها در انتخابات آینده تبدیل شده است. مانندیل امید سابق دموکراتها همراه با جکسون، یک کاندیدای سیاه.

*** در دولت ریگان بسیاری از صنایع برخوردار از تکنیک بالای آمریکا به طور فزاینده ای وقف تولیدات نظامی شده و میزان قابل توجهی از استعداد های علمی و مهندسی به جانب پروژه جنگ ستارگان و سایر تحقیقات نظامی سوق داده شده است.**

*** در دولت ریگان امتیازات اساسی آمریکا در زمینه دستیابی به تکنولوژی کالاهای سرمایه ای دانش بر شروع به تنزل کرد.**

*** وظیفه اصلی و برتری که دولت بعد از ریگان باید به عهده بگیرد تعیین اولویت ها به طور صریح و شکل دهی یک استراتژی نظامی و سیاست خارجی متناسب با آن است.**

*** جنگهای کشورهای جهان سوم نه تنها به ایجاد و حفظ «امتیازات ژئوپولیتیک» نیانجامید بلکه عمدتاً به باتلاق های پرهزینه ای تبدیل شد که به جای به نمایش گذاردن «عزم» آمریکا، با زیر سوال رفتن قدرت تشخیص رهبری ایالات متحده حتی در میان نزدیکترین متحدان آن خاتمه یافت.**

مذکور جزء موضوعات مورد توجه آمریکا در زمان های قبل بوده که ما آنرا قلمرو نفوذ (Dominion) در جهان سوم می نامیم.

برداشتن گام هایی به سمت ممانعت از بی ثباتی شدید سیاسی و سقوط اجتماعی و سیاسی در کشورهای در حال توسعه - به دلیل وضعیت اقتصادی و اشتغال در آمریکا و کشورهای جهان سوم می باید به هنگام روی کار آمدن دولت بعدی در آمریکا اتخاذ شود، اما مادامی که دموکرات ها با مسئله تهدید شوری و موضوعات ژئوپولیتیک مشغول باشند و بهترین اقدام آنها، بحث در مورد تقویت نیروهای نظامی غیر اتمی و یاد در مقیاس محدودتری مداخله نظامی باشد انجام چنین کاری غیر محتمل خواهد بود. دموکرات ها حتی در صورتی که این مسائل را تأیید کنند، اگر با محدود نگاه داشتن جنگ سرد در جهان سوم مقابله نکنند، قادر به اعلام تعهد و اختصاص منابع ضروری جهت ایجاد رشد و توسعه اقتصادی که هسته مرکزی سیاست جهانی آنها می باشد نخواهند بود. مطمئناً در حال حاضر دیگر دوران آن زمانی که ممکن بود سیاست خارجی را از سیاست داخلی و سیاستهای نظامی را از سیاست های اقتصادی جدا کنیم و یا مانع تاثیر مشکلات یک بخش از جهان بر بخش دیگر بشویم به سر آمده است، لذا همانگونه که خواهیم دید وظیفه اصلی و برتری که دولت بعدی می باید به عهده بگیرد تعیین اولویت ها به طور صریح و شکل دهی یک استراتژی نظامی و سیاست خارجی متناسب با آن است.

حوزه نفوذ (Dominion)

ریشه مشکلات سیاسی خارجی و اقتصاد آمریکا عمدتاً ناشی از استراتژی محدود کردن شوری - اتحاد با کشورها و به وجود آوردن حوزه های نفوذ - است که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته است. ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم نه فقط مسئولیت رهبری اتحاد دموکراسی های صنعتی را پذیرفته بلکه رهبری و نقش یک قیم غربی برای «جهان آزاد» که بعدها جهان سوم نامیده شد - یعنی چیزی مابعد اتحاد فوق الذکر - را به عهده گرفت. در نتیجه ایالات متحده تقریباً به حافظ و سرپرست «خود تعیین کرده» تمامی کشورهای غیر کمونیست در حال توسعه مبدل شد تا ظاهراً آنان را از تهدید و تجاوز شوری حفظ کند.

این اعتقاد وجود داشت که قدرت نظامی آمریکا مصون بودن آنان را از توسعه طلبی شوروی تضمین کرده و ادغام این کشورها با سرمایه داری های غربی باعث خواهد شد که از گرایش عمومی به ایدئولوژی کمونیستی کاسته شود.

اما برخلاف ترتیبات تعیین شده با متحدین - که بر اساس مشارکت رسمی با اروپا و ژاپن بنیان نهاده شده بود - حاکمیت آمریکا بر جوامع در حال توسعه آمریکای لاتین، ملت های از استعمار رسته آسیا و کشورهای تازه به استقلال رسیده آفریقا به شکل تعهدات یک جانبه ای ظاهر شد که این تعهدات چنانچه برای آمریکا متناسب بود تکامل می یافت. البته حوزه های نفوذ در همان دوره پس از جنگ که پیمان اتحاد با کشورها آغاز شد ایجاد نگردید بلکه در قرن نوزدهم و با دکتورین مونرو (که این حق را به آمریکا داده بود تا از نفوذ قدرت های خارجی در قاره آمریکا جلوگیری کند) و همچنین ایده «سرنوشت مشخص» (که در برگیرنده ماموریت آمریکای شمالی جهت ایجاد دموکراسی هایی به سبک آمریکا در منطقه بود) آغاز شد. اما در مصائب و مشکلات پس از جنگ جهانی دوم تمامی این مفاهیم در نظریه محدود کردن شوری درهم آمیختند نظریه ای که علیرغم تلاش های ریچارد نیکسون و جیمی کارتر جهت گریز از برخی مفاهیم ساده مندرج در آن، کم و بیش چارچوب اصلی سیاست خارجی آمریکا را در دوره پس از جنگ تشکیل می دهد. سیاست محدود کردن شوری در خام ترین شکلش حاوی این مطلب است که آنچه در جهان سوم به وقوع می پیوندد بیشتر ناشی از گسترش درگیری شرق و غرب است که چهل سال پیش از این با تقسیم اروپا آغاز شده است. این سیاست بر این چشم انداز متکی است که اگر ایالات متحده در اعمال حاکمیت بر جهان آزاد با شکست مواجه شود، اتحاد شوروی و یا جانشینانش از «خلاء قدرت» بوجود آمده بهره برداری کرده و نفوذ خود را گسترش خواهند داد. به علاوه تا کامی در برابر چنین خطری حتی در حاشیه ای ترین شکلش می تواند به دلیل ایجاد شک و تردید در مورد اعتبار تعهد و قاطعیت آمریکا، منافع حیاتی تری را در سایر نقاط جهان به خطر اندازد.

در این حالت سیاست اعمال حاکمیت در کشورهای جهان سوم به متحدین آمریکا نیز مربوط می شود. پل نیتز (Paul Nitze) طراح سیاست محدود کردن

اتحاد شوروی که از زمان ترومن در دهه ۱۹۴۵ تا دوره ریگان در دهه ۱۹۸۰ مراحل رشد خود را طی کرده است، اخیراً ارتباط بین حاکمیت در کشورهای جهان سوم و محدود کردن شوروی را چنین توصیف کرده است: «این چیز (یعنی جهان) همانند یک صفحه شطرنج است. ما می توانیم بگوئیم که رخ ها از اسب ها و پیل ها نیز از پیاده ها مهمترند ولی اگر شما خود را از داشتن پیاده هایتان محروم کنید یقیناً بازی را باخته اید. بنابراین در زمینه برخورد های استراتژیک نیز اگر ما خود را از داشتن پیاده هایمان محروم کنیم بازی را باخته ایم». نتیجتاً اصل وجود سلسله واحد تاثیر و تأثیر تمایز بین تعهدات حیاتی و مسائل فرعی را برهم می زند.

تعهدات زمانی که پذیرفته می شوند، به زودی به صورت منافع مستحکم درآمد و حمایت از آنها به آزمایشی خود تمحیلی در زمینه تصمیم و اعتبار آمریکا مبدل می شود. به علاوه همانگونه که تعهدات ژئوپولیتیک گسترش می یابند دامنه فعالیت نیروهای نظامی آمریکا نیز متناسب با آن گسترش می یابد تا از هرگونه تهدید و یا مقابله ای علیه ملت های تحت حمایت آمریکا جلوگیری شود. زیرا براساس استراتژی بازدارندگی گسترده که تقویت کننده سیاست محدود کردن شوروی است تهدیدی را که ایالات متحده در قبال آن - در هر سطحی - به نیروهای نظامی متوسل می شود (شامل عکس العمل هسته ای) مستلزم حمایت از منافع مورد تصورش می باشد تا بدین ترتیب به سیاست محدود کردن شوروی اعتبار و قدرت بخشد.

* ایالات متحده به دلیل توجه بیش از اندازه اش به بسط نیروی نظامی و کنترل وضعیت داخلی حکومت های جهان سوم به تدریج در حال واگذاری موقعیت اقتصادی اش در سطح جهانی به ژاپن بوده است.

بنابراین منطق که هیچگاه به حد بسته ای دست نمی یابد، هر چه صفوف تسلیحات بزرگتر باشند و اظهارات افراد جسورانه تر بشود احتمال شک و تردید نسبت به قاطعیت واشنگتن کمتر می شود. سیاست نظامی ریگان که تنها آخرین مورد از این موارد است هر چند که افراطی ترین آنها محسوب می شود ولی به هر حال به دنبال شور و حرارت جنگ سرد بوجود آمد.

حمایت از وحشیانه ترین دیکتاتوری ها

در اینجا نکته مهم این است که انباشتن تسلیحات فی نفسه تضمین کننده چنین اعتباری نخواهد بود بلکه در عین حال می باید نشانه ای از تمایل ایالات متحده در به کارگیری

قدرت نیز وجود داشته باشد والا در غیر این صورت آمریکای باید ریسک کنار زدنش را به عنوان یک «بیرکاذبی» بپذیرد و نظر به اینکه نشان دادن قدرت در اروپا به یک جنگ هسته ای منجر می شود لذا قدرتمندانه عمل کردن در جهان سوم در چارچوب سیاست خارجی آمریکا اولویت اول را به خود اختصاص داده است. در نتیجه این سیاست کشورهای جهان سوم صحنه اولیه رقابت های ابرقدرتها شدند و به دنبال آن خلیج خوک ها، ویتنام، ایران و نیکارا گونه همگی به صورت صحنه هایی از فاحش ترین شکست های بزرگ سیاست خارجی آمریکا درآمدند. سیاست داشتن حوزه نفوذ (Dominion) در حالی که می باید به ارتقای دموکراسی و حمایت از منافع آمریکا منجر شود عملاً در سیاست خارجی آمریکا به صورت طرح غیرموتوری درآمد است که همواره هزینه های سنگینی را به زرادخانه آمریکا افزوده و خشم و تنفر در کشورهای جهان سوم را نسبت به مداخلات آمریکا افزایش داده است. از زمانیکه ناسیونالیسم در جهان سوم مطرح شد، مقاومت در برابر حمایت ایالات متحده از دیکتاتورهای این کشورها به وجود آمد. با مطالعه تاریخ استقلال آمریکا انتظاری که برای هر فرد بوجود می آید - همانگونه که برای بسیاری از انقلابیون جهان سوم به وجود آمد - این است که رئیس جمهور آمریکا و مشاورانش قادر به درک خواست های ملی باشند و برای تحقق آنها با مبارزین همراهی کنند. اما در عوض در دوره پس از جنگ به کرات سیاستمداران و سیاستگزاران آمریکایی به واسطه نحوه درکشان از تهدید شوروی و مترادف پنداشتن معنای ناسیونالیسم یا مارکسیسم و کمونیسم و توسعه طلبی شوروی به چنین راه ضد انقلابی و منحرفی در غلطیدن.

رؤسای جمهوری دمکرات و جمهوری خواه هر کدام در زمینه اعطای کمک اقتصادی به افرادی نظیر شاه ایران و حکومت سوموزا در نیکارا گونه و رژیم مارکوس در فیلیپین، ولخرجی های مشابه و یکسانی کردند و این کمک ها به دلیل تمایل شدید ضد کمونیستی این رژیم ها و اهمیت ژئوپولیتیک آنها صورت پذیرفت. در همین حال متحدان جهان سومی آمریکا از انجام کمترین اصلاحات دمکراتیک که ممکن بود آنها را نزد مردمشان قابل تحمل کند حتی زمانی که بقائشان نیز در خطر بود خودداری می کردند. آمریکا گذشته از کمک نظامی در شرایطی که این کمک کافی نبود برای حفظ چنین متحدانی از خطر سرنگون شدن توسط مردمشان از آنها مستقیماً حمایت می کرد. طبیعی است انجام چنین اعمالی به شکل قابل ملاحظه ای به ایجاد شک و تردید نسبت به تعهد آمریکا در قبال اصول دمکراتیکی که عنوان می کند منجر می شود. این سیاست، خصومت را در میان دولتهایی که نهایتاً رژیم های مورد حمایت آمریکا را به زانو درآوردند نیز برانگیخت.

در طی دوران پس از جنگ، عدم صحت فرضیه ای که سیاست ایجاد قلمروهای نفوذ (Dominion) بر آن متکی بود ثابت شد و حتی در یک تلقی خوشبینانه باید گفت که معلوم شد تنها نیمی از آنها صحیح هستند. عملیات ضد انقلابی آمریکا در کشورهایی نظیر گواتمالا، ایران و شیلی و وجود حکومت های تحت الحمايه آمریکا در مناطقی مانند فیلیپین، هائیتی و پاکستان نه تنها به ایجاد دموکراسی ها و یا در اکثر موارد حتی دولت هایی که از نظر انسانی قابل تحمل باشند منجر نشد بلکه حکومت های ستمگر، دیکتاتوری ها و فاجعه های اقتصادی را نیز در این کشورها بوجود آورد. ویتنام نشان داد که بیروزی یک نهضت رهائی بخش ملی که تحت حمایت شوروی باشد به سرنگونی متحدین آمریکا در سایر نواحی جهان منتهی نخواهد شد، مضافاً در کنار افغانستان و لبنان، جنگ ویتنام افسانه شکست ناپذیری یک ابرقدرت و استفاده از قدرت نظامی را در هم شکست. جنگ های کشورهای جهان سوم نه تنها به ایجاد و حفظ «امتيازات ژئوپولیتیک» نیانجامید بلکه عمدتاً به باتلاق های پرهزینه ای تبدیل شد که به جای اعتبار بخشیدن و به نمایش گذاردن «عزم» آمریکا، با زیر سؤال رفتن قدرت تشخیص، قضاوت و رهبری ایالات متحده حتی در میان نزدیکترین متحدان آن خاتمه یافت.

تبیین نقش شوروی در جهان سوم

به علاوه آنچنان که در دوره پس از جنگ به منصفانه ظهور رسید در تبیین علت وجودی سیاست قلمروهای نفوذ (Dominion) مسأله تهدید شوروی در جهان سوم حتی در مناطقی که وجود داشت به آن حدی که عنوان می شد، مطرح

سرنگونی حکومت های چپ در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین می باشند. این سیاست همچنین خواهان درگیر شدن در یک «جنگ محدود» برای آماده سازی نظامی می باشد.

اما در مقابل این سیاست، بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست که گورباچف برای اولین بار ریاست آن را به عهده داشت از یک تغییر عمده بالقوه در تفکر شوروی ها نسبت به توازن بین ابزار و شیوه های نظامی و اقتصادی جهت پیگیری اهداف بین المللی برده برداشت. اتحاد شوروی آشکارا اعلام کرد که سلامت اقتصادی بر پشتیبانی نظامی از کشورهای جهان سوم یا نهضت های رهایی بخش که در صدد کسب قدرت هستند ارجحیت دارد. در مقابل سیاست ریگان مبنی بر مبارزه با حکومت های چپ، گورباچف تمامی موارد مربوط به «وظایف بین المللی» اتحاد شوروی جهت یاری رساندن به مبارزات انقلابی در کشورهای جهان سوم را حذف کرد. او توضیح داد که امروزه شوروی ها به شدت قانع شده اند که ترغیب انقلاب از خارج و از طرق نظامی اقدامی بی ثمر و غیر قابل قبول است. هر چند این موضع جدید حکایت از عقب نشینی شوروی از جهان سوم نمی کند اما به عنوان یک بازبینی و تجدید نظر عملی در نحوه درگیرش در جهان سوم مطرح است. در تلاش جهت ترمیم مناسباتی که به شکل بدی در اثر تهاجم به افغانستان و انعطاف ناپذیری دیپلماسی دوره برژنف صدمه دید، رهبری جدید شوروی سیاست کم بهادان به



* در حال حاضر مناسبات ایالات متحده با اروپا و ژاپن تنها در مسائل نظامی محصور شده و این روابط آمریکا را از واقعیت در حال گسترش روابط شرق و غرب و تغییر اولویت ها در رابطه با اتحاد شوروی دور نگه داشته است.

درگیری های نظامی و تاکید بر روابط گسترده سیاسی و اقتصادی با کشورهای میانه رو و بزرگترین جهان سوم را آغاز کرده است. به خصوص تاکید گورباچف بر سیاست جدید اقتصادی اش در زمینه ایجاد شرکت هایی که کشورهای خارجی در آن صاحب سهامند و بافشاری وی بر توافق تجاری گسترده و تبادل علمی و تکنولوژیک با سایر کشورها برجسته می باشد. به طور نمونه هنگامی که ایالات متحده در زمینه وارد کردن منسوجات از تایلند، محدودیت هایی را قائل شد شوروی ها جهت تامین بازار برای مصنوعات تایلند گام پیش نهادند. هنگامیکه واشنگتن از دادن تکنولوژی سوپر کامپیوترها به هندوستان به شکلی که دارای محدودیتی نباشد خودداری کرد مسکو حمایت و مساعدت تکنولوژیک خود را به هندوستان ارائه کرد و هنگامیکه دولت آمریکا در مورد حقوق ماهیگیری و دادن کمک اقتصادی به ملت های جزایر اقیانوس آرام با سبکی و دود و پهلوی برخورد کرد کرملین با یک توافقنامه ماهیگیری که از جهت مالی جالب توجه بود به همراه دیگر مجموعه های تجاری پیش آمد. این ها تنها نمونه های معدودی هستند از آنچه که «تهاجم اقتصادی جدید شوروی به آسه آن (ASEAN) چین، ژاپن و دیگر کشورهای اقیانوس آرام نام گرفته است».

بنابراین محدوده آنچه که امروز در اتحاد شوروی در حال بروز می باشد بسیار فراتر از حد انتقاد از افراط ها و اشتباهات دوره برژنف است. و این اقدامات دقیقاً مشخص کننده يك ارزیابی مجدد از سیاست اتحاد شوروی است که نه دوره استالین و خروشچف، و به ویژه دیدگاه جهانی استالین و عمل گرایی خروشچف مربوط می شود. زیرا آنها در حال حاضر به عنوان میراثی که مجموعاً محدودیت های تضعیف کننده ای را در زمینه رشد اتحاد شوروی ایجاد کرده و فشارهای سنگینی را نیز بر منابع این پیشرفت بوجود آورده اند محسوب می شوند. در تمایز با روزهایی که مسکو از یک تقسیم کار بین المللی سوسیالیستی سخن می گفت و کشورهای جهان سوم را ترغیب می کرد تا خود را از سیستم سرمایه داری دور نگه دارند، امروزه به دفاع از برنامه های متنوع تر توسعه که بر اساس توازن بین نیازمندی های داخلی و تولید برای صادرات متکی می باشد برخاسته است. برنامه ای که نه تنها با ملی کردن صنایع در مقیاس وسیع مخالف است بلکه در عین حال به سرمایه گذاری های خارجی و تلاش مشترک بخش خصوصی و عمومی به عنوان اقدامی سودمند در روند توسعه نظر دارد.

سمت گیری جدید اتحاد شوروی نه تنها مفروضات دوران جنگ سرد را به زیر سوال می برد بلکه حتی به طور اساسی تری با عقاید سنتی مارکسیسم -

نیود و از حد واقعیت و تناسب بسیار فراتر رفته بود.

در سراسر کشورهای جهان سوم جوامع در حال صنعتی شدن و در حال توسعه نشان داده اند که دارای برنامه کار و درگیری ها و محرک های سیاسی اقتصاد خاص خود هستند به نحوی که این امور متعارض با فهم شوروی و یا برداشت آمریکا است. صرف نظر از افغانستان، اتحاد شوروی تمایل چندانی در بکارگیری نیروی نظامی جهت گسترش دامنه نفوذش به ماوراء اروپای شرقی از خود بروز ن داده است. مطمئناً شوروی به جز کشورهایی که در خلال دوره پس از جنگ، تحت سلطه و فرمانروایی اش قرار داشته اند یا به چیز جدیدی دست نیافته و یا آنچه که بدست آورده بسیار ناچیز است. در حقیقت هنگامی که کشورهای مهمی نظیر غنا، اندونزی، مصر، چین، عراق و سومالی همگی از «مدار» شوروی خارج شدند، حوزه نفوذ شوروی محدود شد. در نزد کشورهای جهان سوم عدم تعهد و مناسبات اقتصادی گسترده با ایالات متحده و سایر کشورهای غربی در مقایسه با ادغام در یک سیستم سوسیالیستی، از جذابیت بیشتری برخوردار است. حتی در میان کشورهایی که برقراری نظم جدیدی را در راستای خط مشی سوسیالیستی برگزیدند - به طور نمونه کوبا، آنگولا و نیکاراگوئه - تقریباً همگی آنان در جستجوی آن بوده اند تا روابط تجاری و اقتصادی متعادلی را نیز با غرب برقرار سازند.

تقریباً تنها دستاوردهای شوروی در دوره پس از جنگ جهانی معلول اشتباهات ایالات متحده و ارتباط نزدیک واشنگتن با دیکتاتورها و حمایتش از جناح های فاسدی که از پشتیبانی عمومی ناچیزی برخوردار بوده اند و یا در بعضی موارد تخاصم سستی ناپذیرش در برابر انقلابات بوده است که ویتنام و کوبا دو نمونه بارز آنها. از طرفی دستاوردهای ایالات متحده در نتیجه به کار گیری اقدامات نظامی به دست نیامده بلکه از طریق به کار گرفتن راه حل های سیاسی با کشورهای نظیر چین، مصر و اندونزی که روابط خود را با مسکو قطع کردند حاصل شده است. در حقیقت سیاست آمریکا زمانی که از دخالت بی جا در کشورها اجتناب کرده و از تلاش برای کشاندن آنان به بیروی از طرح سیاست خارجی آمریکا خودداری کرده و در مقابل بر مناسبات عادلانه بین دودولت و امتیازات قابل ملاحظه آمریکا در زمینه تکنولوژی، سرمایه و تجارت تاکید ورزیده عملاً موفق بوده است.

جالب این جا است که در مورد روند پس از جنگ جهانی دوم، ابتدا توسط ایالات متحده تحت حکومت ریگان و پس از چندسالی به وسیله شوروی تحت رهبری میخائیل گورباچف جمع بندی های متفاوتی صورت گرفته است. سیاست کنونی ایالات متحده در ارتباط با کشورهای جهان سوم همانگونه که در دگرترین ریگان خلاصه شده است، حمایت از شورشیانی است که در صدد

✽ به طور معقول می توان انتظار داشت که ضدیت با آمریکا در جهان سوم رشد کند و ایالات متحده بزودی نتیجه خشم و غضب جهانی را که از خودبینی ها و گشاده دستی های دولت ریگان رنج برده مشاهده خواهد کرد.

لنینیسم، در خصوص مناسبات اقتصاد بین المللی نیز در تعارض است. این سمت گیری بازتاب عمیقی را بر تفکر روشنفکری نسبت به مناسبات سرمایه داری و سوسیالیسم و همچنین توسعه اقتصادی و نقش ایالات متحده و اتحاد شوروی در جهان سوم به دنبال خواهد داشت. به ویژه آنکه شوروی ها نه تنها در زمینه پذیرش يك اقتصاد جهانی متکی بر وابستگی متقابل که در برگیرنده شرق و غرب و شمال و جنوب باشد تغییر عقیده داده اند بلکه نظرات آنان نسبت به در آمیختن در چنین روندی نیز تغییر کرده است. به نظر می رسد که گشودن درهای اقتصادی در برابر اقتصاد جهانی - به ویژه در برابر کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین که جدیداً در حال صنعتی شدن هستند عامل مهمی در استراتژی اقتصادی مسکو به حساب آید. اگر شوروی ها در صددند که به يك رشد سالانه ۴/۵ درصد دست یابند در این صورت، اقتصاد شوروی باید به میزانی که به عنوان هدف ملی تحت رهبری گورباچف تعیین شده است، تجدید نظر در سمت گیری های اساسی اش را تجربه کند. رشد مداوم و طولانی مدت اقتصادی آنهم در چنین حجمی، مستلزم بازدهی بالاتری است که تنها از طریق در معرض رقابت جهانی قرار گرفتن صنایع شوروی و وارد شدن به بازار جهانی قابل حصول خواهد بود.

در این میان برخلاف کشورهای صنعتی جدید آسیای شرقی که توانسته اند با صدور کالاهای خود به بازار ایالات متحده، توانایی های تولیدی و صنعتی خود را افزایش دهند، شوروی با بازارهای اشباع شده غربی مواجه شده است و ناچاراً می باید نواحی مشابهی را جهت تکمیل توانایی های صنعتی و تکنولوژیکش جستجو کند. بنابراین کشورهای صنعتی تر جهان سوم بالقوه نقش قابل توجهی را در آینده اقتصاد اتحاد شوروی به عهده دارند.

این ارزیابی جدید مبین آن است که از این پس تمرکز تلاش ها بر کشورهای وابسته بی معنا خواهد بود، به خصوص آن که کمک های اقتصادی و نظامی به يك عامل فشار بر منابع شوروی مبدل شده اند. بنابراین قطع نظر از مسائل ایدئولوژیک جدید، شوروی تاکید بر ایجاد روابط اقتصادی نزدیکتر با کشورهای محوری نظیر هندوستان، برزیل، آرژانتین و مکزیک را در پیش گرفته است. این سیاست در مورد کشورهای جدیداً صنعتی شده آسیای شرقی که دارای بازار آزاد هستند و همچنین جامعه اقتصادی حوزه اقیانوس آرام نیز مطرح است.

تمامی این حرکت ها نشانگر تغییر ملاحظات ایدئولوژیک به ملاحظات واقع گرایانه (پراگماتیستی) و تغییر محاسبات نظامی به محاسبات اقتصادی در تدوین سیاست خارجی است. مطمئناً در حال حاضر که نیروهای نظامی مسکو در افغانستان درگیر هستند شوروی سعی دارد از کشورهایی که از سوی واشنگتن تحت فشارند حمایت کند، ولی در هر حال به نظر می رسد شوروی ها تاکنون دریافته باشند که از طریق تجارت با کشورهای جهان سوم که اقتصادشان با اقتصاد جهانی آمیخته است امتیازات بیشتری عایدشان می شود تا ترغیب و حمایت از جدایی شمال - جنوب و شرکت درگیری های منطقه ای.

اما در این میان درحالی که سیاست اتحاد شوروی تدریجاً از نگرش جمود جهانی

«استالینیستی» فاصله می گیرد، سیاست ایالات متحده در دام نوع آمریکایی این جمود یعنی قلمرو تحت حاکمیت (Dominion) گرفتار است. سواست دولت ریگان به حفظ وضع موجود (سیاست محدود کردن شوروی) یا رجعت به وضعیت سابق، در واقع سیاست آمریکا در جهان را «استالینی» کرده و آمریکا را به مسائل فرعی سرگرم می کند، به بیان دیگر در بسیاری از موارد مناسبات واسطه وضعیت و ارزش این کشورها در چارچوب رقابت آمریکا و شوروی تعیین می شود. در نتیجه مناطق آشفته و نسبتاً غیرمهم، همانند السالوادور، نیکاراگوئه، لبنان و لیبی میزان غیرمتناهی از توجه و انرژی آمریکا را به خود مصروف داشته و افزایش نیروهای نظامی نیز کماکان در نزد مقامات رسمی واشنگتن اولویت بالایی را به خود اختصاص داده است. در عین حال افزایش

فزاینده نارضایتیهای اقتصادی و نگرانیهای کشورهای که از نظر جغرافیایی اقتصادی مهم می باشند. همانند آرژانتین و برزیل - با بی توجهی مواجه شده و یا به کناری نهاده شده است حال آنکه کشورهای در حال توسعه ای که تحت فشار اقتصادی بیشتری هستند با سخنرانی پیرامون فضائل و اهمیت بخش خصوصی و بازار آزاد مواجه هستند. تصوراتیکه برای دموکراسی و توسعه در جهان سوم و یا ارزش های آمریکایی و منافع ملی این کشور سیاستی زیان بارتر از سیاست قلمرو تحت حاکمیت وجود داشته باشد بسیار مشکل است. تنها در شرایط وجود تهدید سلطه نظامی و یا نابودی اقتصادی است که کشورهای جهان سوم احتمالا متحد وفادار اتحاد شوروی شدن را مورد توجه قرار می دهند. با فرض اولویت های فعلی مورد نظر شوروی، اگر ایالات متحده سعی کند شوروی را منزوی کرده و حکومت های وابسته به آنرا سرنگون کند احتمالا رقابت برای کمک نظامی افزایش یافته و تنش های محلی و منطقه ای به صورت جنگ های اعلام نشده غرب و شرق در می آید.

البته مشکلاتی که در اثر سیاست قلمرو نفوذ مطرح می شود عمیق تر از مطالب یاد شده اند. با فرض ثابت ماندن نرخ های جاری رشد و رکود در تولیدات، ایالات متحده می تواند از طریق کاهش سطح زندگی و یا اخذ وام از خارج - همان طور که ریگان انجام داد - وضعیت نظامی بلند پروازانه خود را در جهان سوم از نظر مالی تامین کند، اما همان گونه که دیده ایم، جذب حجم پس اندازهای جهانی به صورت بی رویه باعث از هم گسستگی رشد جهان سوم و افزایش سنگینی بدهی غیر قابل تحمل دموکراسی های نوپا و بالقوه شده است. این امر به ویژه برای دموکراسی های آمریکای لاتین که اخیرا جایگزین دیکتاتوری شده اند، مهم می باشد.

از سوی دیگر رشد آرام و کند در کشورهای جهان سوم موقعیت تجاری آمریکا را از بین برده و از تعداد مشاغل در آمریکا می کاهد و رقابت میان ایالات متحده، اروپا و ژاپن را بر سر بازارهای محدود شونده تشدید می کند. بنابراین اهداف مداخله سیاسی و کسب موقعیت نظامی که با سیاست قلمرو حاکمیت و نفوذ همراه است، یکی تضمین ثبات جهان سوم و دیگری گسترش منافع ملی آمریکا می باشد ولی این سیاست به صورت بزرگترین تهدید برای هر دو هدف مذکور درآمده که از طریق تخلیه منابع و از بین بردن روابط ضروری برای توسعه تجارت، دموکراسی و مشارکت عمل کرده است.

افزون بر این، ایالات متحده به دلیل توجه بیش از اندازه اش به بسط نیروی نظامی و کنترل وضعیت داخلی حکومت های جهان سوم به تدریج در حال واگذاری موقعیت اقتصادی اش در سطح جهانی به ژاپن بوده و خود را در اقدامات غیرتولیدی نظامی محصور کرده است. موقعیت سیاست خارجی ایالات متحده به دلیل کسری قابل توجه بودجه و تجاریش و ناتوانی اش در اعطای کمکهای اقتصادی در حال تضعیف است. در همین حال کشورهای بیشتر و بیشتری جهت تجارت و سرمایه گذاری به جانب ژاپن چرخش می کنند. به طور مثال آسیای جنوب شرقی در طی دو سال اخیر در سخت ترین رکود اقتصادی خود پس از دوران استعمار واقع شده است. و در این میان برخلاف گذشته ژاپن در حال کسب مقام نخست در ارائه سرمایه و تکنولوژی به کشورهای عضو آسه آن می باشد و این درحالیست که ایالات متحده درگیر خشم این ملت ها از عدم دسترسی به بازار آمریکا است. این امر قطعاً پیامدهای بلند مدتی را در زمینه مناسبات ایالات متحده با کشورهای حوزه اقیانوس آرام به همراه دارد. همانگونه که مجله «Business Week» نیز اخیرا مطرح کرده است

«کشوری که بتواند آسیای جنوب شرقی را مجدداً به حرکت درآورد دامنه نفوذش به ماوراء مرزهای مالزی، اندونزی، سنگاپور، فیلیپین و تایلند گسترش خواهد یافت و به دنبال آن می تواند توازن اقتصادی و سیاسی تمامی کشورهای حاشیه اقیانوس آرام را نیز تحت تاثیر قرار دهد. بنابراین ایالات متحده به واسطه حفظ یک دیدگاه ژئوپولیتیک شکاکانه نسبت به جهان، به تدریج در حال تخریب موقعیت رهبری خود و توانایی اش در به دست گرفتن ابتکار عمل در زمینه توسعه اقتصادی و سیاسی مورد نیاز جهان است. در مجموع پیگیری قدرت نظامی جهانی به منظور تحکیم موقعیت مناطق تحت سلطه، آمریکا را در مواردی که بیشتر بر آن اتکاء می شده ضعیف کرده است. این ضعف، در توانایی آمریکا در رقابت موفقیت آمیز در اقتصاد جهانی و کمک به رشد و توسعه عمومی مشخص شده است. اگر ما به راه «امادگی نظامی» برای شرایط محتمل الوقوع در سراسر جهان ادامه دهیم، بدهی فزاینده و عدم توازن تجاریمان باعث افت مزمن و دائمی موقعیت جهانی آمریکا خواهد شد. متأسفانه در ارزیابی از تلاش های اولیه دموکرات ها در تهیه پلتفرم حزب برای انتخابات ۱۹۸۸ به هیچوجه روشن نمی شود که دموکرات ها اهمیت و شدت این تهدید را درک کرده اند و یا به پیامدهای آن در دوره بعد از ریگان آگاه خواهند شد.

* مشخصات مقاله در ماخذ اصلی:

Jerry W. Sanders and Sherle R. Schwenniger, «The Democrats and a new grand Strategy», World Policy Journal, Volume IV, No. 1

